

شهید سید حسن حسینی نژاد که از مادرش خواسته بود
در سفر حج برای عاقبت به خیری اش دعا کند، در جنگ ۱۲ روزه به آرزویش رسید

امانتی که در راه خدا رفت



۹

فهیمة شهری اشب عید غدیر که از خانه خارج می شد، به همسرش گفت ساکم را ببند، آماده باش هشتم و هر وقت تماس بگیرند، باید سریع بروم. بعد هم برای خدمت در ایستگاه صلواتی به مسجد امام صادق (ع) محله شان، لادن، رفت. وقتی برگشت و کیفش را آماده دید، به همسرش گفت کاش وسایلم را در آن ساک دیگری گذاشتی. همسرش کیف را عوض کرد. صبح فردا حسن آقا عازم مأموریت دفاع از میهن در جنگ دوازده روزه اسرائیل علیه ایران شد. اورفت و دیگر نیامد! در بمباران تهران بخش زیادی از پیکرش سوخت و هیچ چیز از او جز همان ساک برنگشت! وقتی برادرانش برای آزمایش دی ان ای رفتند، برادر بزرگش رفت و گفت ملاحظه ما را نکنید. اگر پیکری از او مانده است، بگویید. مابابت هدیه و امانتی که در راه خدا رفته است، ناراحت نمی شویم. یک عمر با پدرم زیر بمباران زندگی کردیم. بعد از این هم، محکم تر و استوارتر از قبل راهیشان را ادامه می دهیم.



مادر تعریف می کند: همین که چادر کعبه در دستم آمد، حسن از ذهنم گذشت و آرزویی که همیشه داشت. مادر سوم تیرماه از حج برگشت، ولی حسن نبود که به استقبالش بیاید. سراغش را که گرفت، گفتند مأموریت است. فردای آن روز خبر شهادتش را به مادر دادند. از ۹ روز قبل، یعنی بیست و ششم خرداد، حسن شهید شده بود. ولی خانواده اش خبر نداشتند. چون پیکرش را پیدا نمی کردند، از دو برادرش خواسته بودند بدون اینکه به کسی چیزی بگویند، آزمایش دی ان ای بدهند. سرانجام هم قسمت های کمی از پیکر این شهید را بیست و هفتم تیرماه در بلوک ۱۴ قطعه شهدای بهشت رضا (ع) دفن کردند.

شده بودم، موقعی که برای خدا حافظی آمده بودند، صورتش پراز اشک بود و دوباره دعا برای عاقبت به خیری خواست. می دانستم منظورش شهادت است. به روی خودم نیاوردم و با دیگران مشغول خدا حافظی شدم. حسن باز دستم را گرفت و گفت مادر، دعا کن عاقبت به خیر شوم. سرسری گفتم همیشه برایت دعا می کنم. داماد خانواده، فیلم آن وداع، چشمان اشک بار حسن و حرف هایش را در تلفن همراه نشانمان می دهد. حسن بار سوم هم صورت مادر را به سمت خود می چرخاند و این خواسته اش را تکرار می کند. وقتی مادرش سوار اتوبوس می شود در آستانه راهی شدن است، حسن طاقت نمی آورد. با صورت پراز اشک چادر مادر را می کشد و این بار حرف دلش را روراست می زند: مادر دعا کن شهید شوم.

مادر، دعا کن عاقبت به خیر شوم

وقتی با خانواده شهید سید حسن حسینی نژاد صحبت می کنیم، «آرامش» اولین ویژگی ای است که به چشم می آید. حتی بچه های قد و نیم قدش بی قراری نمی کنند. زهرای دوازده ساله و محمد نه ساله اش باینکه خاطرات زیادی از محبت، بازی های پدرانه، سوغاتی ها و هدایای او دارند، به جای گریه و بی تاب، به خوبی درک کرده اند که پدرشان با شهادت به آرزوی دیرینه اش رسیده است و حالا باید ادامه دهنده راه او باشند. شهر بانو نجفی، مادر شصت و شش ساله این شهید، تعریف می کند: حسن خیلی وقت ها که من را می دید، می گفت مادر، دعا کن عاقبت به خیر شوم. همین خرد ماه که عازم حج